

دیدار ما که همیشه قیافه عصبانی خود را به من نشان می داد، با لبخند عریضی نزدیک شد و دست داد و گفت: «شنیده‌ام که در رادیو مسکو به کار مشغول شدید.» من گفتم: «همینطور است.» آشورف با همان چهره خندان گفت: «یادتان هست در قطار چه سخنی بین ما شد؟ هدف من از آن صحبتها توجه دادن شما به محیط شوروی است.» من گفتم: «در آن موقع نیز گفتید که مواظب باشید. متوجه شده‌ام.»

خاطرات من درباره زندگی در شوروی دوران استالین، مالنکوف و خروشچف را دربر می‌گیرد. دوران برژنف را من غالباً بعنوان مهمان از آلمان شرقی به شوروی رفتم و مشاهده وضع در عرض این مدت برای من روشن کرد که تمام سیستم دولتی و اجتماعی شوروی در عرض سی سال بدون تغییر ماهوی باقی مانده است. اگر استالینیسیم را اداره خشن سیاست و جامعه تعریف کنیم، آنچه که بجای آن آمده نئواستالینیسیم است، یعنی بجز برخی انعطافها در سیاست داخلی، کوچکترین اقدامی در جهت تسهیل سرنوشت مردم شوروی رخ نداده است: همان نظارت اکیس پلیسی، همان رأی‌گیریهای یکنواخت، همان صفهای طولانی برای خرید مایحتاج، همان معایب اخلاقی، همان فرمولهای خشک و تکرار شده، همان فقدان میدان ابتکار افراد در اجتماع و در اقتصاد، همه همان است که بود.

## حکومت وحشت

درواقع چهار سال آخر سی سال استبداد مطلق استالین، ما در مسکو از دور و نزدیک شاهد شیوه رهبری فرعون‌ی او بودیم. روی دیوارها این شعار دیده می‌شد: «استالین در کرم‌لین بخاطر ما می‌اندیشد.» موافق این شعار نقش تفکر را استالین به خود مختص می‌دانست و دیگران کاری جز آن نداشتند که اندیشه‌های او را تکرار کنند و در عمل در تمام رشته‌های فرهنگ شوروی، اعم از فلسفه و علوم اجتماعی (و هر جا که بتوانند در کتب علوم طبیعی) نقل قول از استالین را می‌آوردند. بخصوص در فلسفه کار «فیلسوف» یافتن و نوشتن جملات رابط بین چند نقل قول استالین بود!

این قدرت مطلقه را استالین بر «رعوب» متکی ساخته بود. دستگاه مهیب و

مرموز امنیت، که بریا بر رأس آن بود، اهرم اساسی اعمال این رعوب بود. مردم شوروی تا زمانی که ما به این کشور پای نهادیم، تاریخ خونین و پر مخافتی را در زیر رهبری استالین از سر گذرانده بودند. محاکمات و سرکوب بیرحمانه کمونیستها و افراد غیرحزبی تحت عنوان «تروتسکیست»، «منحرفان راست»، «دشمنان خلق» طی سالهای ۳۰، میلیونها نفر را به اعدام و زندگی بدون امید در اردوگاههای دور و سرد سیبری «محکوم» کرده بود.

بین دزرجینسکی، اولین رئیس «چکا» (کمیته فوق‌العاده) که در سال ۱۹۲۶ در اثر سل درگذشت و آندروپوف، رئیس اخیر کا.گ.ب (کمیته امنیت دولتی)، تمام کمیسرها و وزیران امنیت استالین در اثر افراط در آزار مردم و وجود دسایس درونی خود دستگاه امنیت، اعدام شدند، مانند: یژوف، یاگودا، آبا کومف، بریا. بجز بریا که اعدامش از طرف بازماندگان استالین که با وی مخالف بودند، انجام گرفت، اعدام دیگران را می‌توان سیاست شخصی استالین دانست، سیاستی که تحت شعار «مرده‌ها خاموشند» گواهان جنایات بی‌شمار او را برای همیشه از صحنه زندگی خارج می‌کرد.

واژه «تورا تیرباران می‌کنم» سخن عادی استالین در مقابل مرئوسین، اعم از حزبی و دولتی، بود. چون استالین ارباب و تیرباران کردن را تنها راه حل ریشه‌ای هر مسئله‌ای می‌دانست، در دوران جنگ داخلی همیشه با تیرباران کردن هر کسی که مخالف رأی او بود، محیط رعوب را بوجود می‌آورد و در نتیجه فرامینش متبع بود. لنین به همین جهت استالین را برای حل مسائل مشکل و پیچیده مأمور می‌ساخت.

لنین در این زمینه از استالین عقب نمی‌ماند و در جریان «ترور سرخ» که به دستور لنین در مقابل «ترور سفید» اعمال شد، گروههای فراوانی بدون دادرسی و رسیدگی محاکماتی، تیرباران شدند. گواهان می‌گویند که، در اثناء یک جلسه حزبی که لنین آن را رهبری می‌کرد، دزرجینسکی وارد شد و فهرست طولانی اسامی کسانی را که بعنوان ضد انقلابی معرفی می‌کرد، برای اجراء حکم مرگ، بنظر لنین رساند. در عرض چند دقیقه لنین نظری به فهرست اسامی افکند و حکم را امضاء کرد.



«ایرانیک» می خواندند و ریاست مرا بر خود توهین می شمردند».

آنطور که لاهوتی برای ما حکایت می کرد، یکبار لاهوتی به کرملین احضار شد و شخص استالین به او بار داد. مولوتف هم که در آن موقع سرکمیسر (یعنی نخست وزیر) بود حضور داشت. استالین از لاهوتی پرسید که آیا پس از آمدن به مسکو جایی برای زندگی داری؟ لاهوتی گفت: در واقع جایی برای زندگی ندارم و علاوه بر همسر دارای فرزندان هستم. استالین در حضور مولوتف دستور داد که یک آپارتمان مرکب از پنج اتاق (یعنی یک آپارتمان بسیار بزرگ و عالی در قیاس با وضع مسکو) برای «رفیق لاهوتی» تأمین شود.

باردیگر، پس از گذشت شش ماه، بار دوم لاهوتی را استالین به کرملین احضار کرد. این بار نیز مولوتف در دیدار حضور داشت. استالین پرسید که، آیا مسئله منزل مناسب برای شما تأمین شده است؟ لاهوتی پاسخ داد که تا کنون منزلی ندارم. استالین با خشم از مولوتف پرسید که چرا منزل لاهوتی به او داده نشده است؟ مولوتف پاسخ داد که او دستور داده ولی ظاهراً سازمان مساکن تا کنون دستور را اجراء نکرده است. لاهوتی می گوید: «استالین مانند شیر خشمگین غرید و انگشت خود را در هوا بلند کرد و گفت: سرکمیسری که حرفش را مرئوسین او ناشنیده بگیرند شایسته سرنگون شدن است.» مولوتف با رنگ پریده این سخنان تهدیدآمیز استالین را شنید. سپس استالین دستور داد که فوراً در «خانه دولت» (چند بنای بتونی نوساز در نزدیک کرملین) آپارتمان پنج اتاقه به رفیق لاهوتی بدهید. لاهوتی می گوید: «وقتی که از نزد استالین خارج شدیم، مولوتف به من گفت چند لحظه به اتاق من بیایید. در آنجا مولوتف با عصبانیت گفت: شما امروز باعث شدید که رفیق استالین به من بحدی خشمگین شود که سابقه نداشت. و دیگر حرفی نزد.» آپارتمان موعود به لاهوتی داده شد، ولی لاهوتی از همان ایام مغضوب شد. از مقام معاونت گورکی معزول گردید. اشعارش بندرت چاپ می گردید. در آن موقع که ما به مسکو وارد شدیم، لاهوتی در رادیو گاه اشعار فارسی خود را برای بخش در ایران می خواند و مرتباً از عسرت و تنگنستی شکایت داشت. مهر و محبت گذشته استالین به او دیگر ظاهر نشد. استالین در گروه انبوهی از نویسندگان و شاعران محصور شده بود و دیگر به لاهوتی نیازی نداشت. این سخنان را لاهوتی

محرمانه برای ما می گفت و از پایان کار خود نگران بود. در موقعی که به دستور یژوف و یاگودا ایرانیان مقیم مسکو را از جمله به گناه ارتباطشان با سلطانزاده نابود کردند، لاهوتی در مقابل این جنایات ساکت بود، زیرا از استالین رضایت داشت، ولی پیوسته از یک ایرانی به نام امین اسدی نگرانی داشت. امین اسدی، به عقیده لاهوتی، جاسوس «گ.پ. ئو» (اداره سیاسی دولتی) بود. به گفته لاهوتی او حتی با گذاشتن بالش روی صورت ایرانیانی که بازداشت شده بودند و با نشستن روی بالش آنها را خفه می کرد. لاهوتی می گوید که، امین اسدی خود به این تبه کاریهای خود اعتراف کرد و به قربانیان خود دشنام می داد که: «دشمنان شوروی و نوکران پلیس ایران را بسزای خود رسانده است».

بعد از مرگ استالین، مولوتف که در این اواخر مغضوب بود، محیط آزادی یافت و به مقام وزارت امور خارجه (که شغل سابقش بود) رسید. در این ایام مولوتف لاهوتی را به آسمان خراش وزارت امور خارجه واقع در خیابان سادوسکی احضار کرد و نسبت به لاهوتی محبت نشان داد. طبق دستور مولوتف نشر و ترجمه کلیه مجموعه های اشعار لاهوتی آزاد شد. علاوه بر خانه مسکو، «داچا»ئی در خارج از مسکو، به همراه اتومبیل و شوفر، به او داده شد. لاهوتی احساس «سعادت» می کرد، ولی مرگ نزدیک بود و لاهوتی دیری نکشید که به مرض سل در سن ۷۰ سالگی درگذشت.

### ماجرای نوتسویدزه

در همین فضای نسبتاً آزاد پس از استالین، یک روز به «آکادمی علوم اجتماعی» که یک مؤسسه تحصیلی عالی بود و من در بخش «تاریخ فلسفه» آن مشغول تحصیل بودم، سر زدم. بعد از ظهر بود و شعبه تاریخ فلسفه از معلمین و دانشجویان خالی بود. تنها پروفیسور گریگوریان، معلم تاریخ فلسفه جدید غرب، در دفتر نشسته بود. با دیدن من پیشنهاد کرد که اگر وقت دارید بیایید کمی صحبت کنیم. اول از من از اوضاع ایران پرسید و سپس خود رشته کلام را به زندگی در شوروی در دوران استالین کشاند و گفت: «می خواهم یک داستان واقعی ولی عجیب این دوران را برایتان نقل کنم.» او گفت: «آکادمیسین نوتسویدزه

از فلاسفه معروف گرجی است که در دوران مبارزه با «دشمنان خلق» او را متهم کردند و به اردوگاه دوردست سیبری در «ماگادان» تبعید شد. نوتسویدزه حکایت می‌کند: در این اردوگاه همه اسیران در بدترین وضع، بحد صفر، زندگی می‌کردند و مجبور بودند هر روز ساعات درازی را به کار فرساینده در معدن بگذرانند. زندانیان را در صفهایی که تحت نظر محافظان مسلح بود به کار و می‌داشتند و در ابتدا به همه این اخطار مهیب را اعلام می‌کردند که: «هر کس یک قدم به چپ از صف و یا قدمی به راست بردارد، این عمل فرار حساب می‌شود و محافظ بدون هشدار قبلی شلیک خواهد کرد.» در این شرایط، روزها، هفته‌ها، ماهها و سالها می‌گذشت و کوچکترین روزن امید پدیدار نمی‌شد. یک روز نوتسویدزه را به دفتر اردوگاه احضار کردند و به او گفتند: «بسته بندی خود را حاضر کن زیرا از این اردوگاه منتقل خواهی شد.» بنظر نوتسویدزه این انتقال عادی یک زندانی بود، برای آنکه با محل اردوگاه و یا با زندانیان آشنائی عمیق پدید نیاید. اما در اردوگاه تازه پس از یک هفته دوباره احضار شد و به اردوگاهی که بنظر او در عمق سیبری نبود، بلکه در نواحی شهر اسک قرار داشت منتقل شد. بار دیگر، پس از چندی از این اردوگاه به زندان شهر اسک منتقل شد و این مسئله فکر او را جلب کرد که برای چه او را به زندان اسک منتقل کردند. فکر می‌کرد که حتماً در پرونده‌های او بعلت دستگیری کسی احتیاج به تمدید بازپرسی یافته و لذا او را برای این مقصد احضار کرده‌اند. ولی پس از چندی از اسک با قطار بطرف روسیه حرکت داده شد و طی روزها که تحت نظر محافظان مسلح در حرکت بود، تشخیص می‌داد که به مسکو می‌رود. در مسکو به زندان مرکزی تحویل داده شد. حالا دیگر نوتسویدزه سخت منتظر حادثه‌ای است و البته هرگز شگون نیکی برای آن حادثه نمی‌زد. بعد از مدتی به وزارت امنیت واقع در میدان دزرجینسکی احضار می‌شود. سرهنگی که او را می‌پذیرد از وضع محقر لباس او ابراز تعجب می‌کند و دستور می‌دهد که مأمورانی نوتسویدزه را به مغازه بزرگ مسکو ببرند و برای او لباس و لوازم تهیه کنند. این اولین درخششی بود از تحول مثبت. نوتسویدزه بعد از آنکه خوب نونوار شد به هتل «ماسکوا» منتقل گردید و به او گفته شد که منتظر خبر بماند. فردا مأموران به سراغ نوتسویدزه می‌روند و او را به وزارت امنیت می‌برند و به نزد

سرهنگی که برای اولین بار او را پذیرفته بود، راهنمایی می‌کنند. سرهنگ بسه نوتسویدزه می‌گوید که شما چند دقیقه دیگر به ملاقات لاورنتی پاولویچ موفق خواهید شد. نوتسویدزه نام همشهری گرجی خود، بریا، را می‌شناسد و با هیجان منتظر دیدار می‌ماند. پس از چند دقیقه نوتسویدزه به اتاق بریا می‌رود و در آنجا بریا با محبت از حالش می‌پرسد و می‌گوید: جای شما در مهمانخانه خوب است؟ چون کوچکترین صحبتی از اردوگاه و زندان بمیان نمی‌آید، نوتسویدزه نیز سخنی نمی‌گوید و از وضع خود تشکر می‌کند. بریا می‌گوید: همراه من بیائید. نوتسویدزه با حیرت تمام همراه بریا سوار اتومبیل می‌شود و پس از چند دقیقه از دروازه کرملین می‌گذرد. در اینجا نوتسویدزه استالین را که مشغول پیل زدن (بعنوان ورزش تفریحی) در باغچه بود می‌بیند. وقتی نوتسویدزه و بریا پشت میز حصیری، در باغ می‌نشینند، استالین از نوتسویدزه می‌پرسد: «شما با شوتاروستاوی آشنائی دارید؟» شوتاروستاوی شاعر حماسی در گرجستان و سراینده منظومه‌ای است به نام «پهلوان در پوست ببر» (این کتاب تحت عنوان بیره پووش در گرجستان توسط مهاجران ایرانی ترجمه شد) آن موقع (اواخر سالهای ۳۰) شوتاروستاوی تازه شهرت می‌یافت. نوتسویدزه پاسخ داد که با شاعر و منظومه‌اش کاملاً آشنا هستم. استالین گفت: من شنیدم شما شعر روسی را بخوبی می‌سرایید. آیا درست است؟ نوتسویدزه پاسخ مثبت داد. استالین گفت: بنشینید و این منظومه را از گرجی قدیم به شعر روسی ترجمه کنید. لاورنتی پاولویچ شرایط لازم کار شما را فراهم می‌کند. نوتسویدزه می‌گفت: همانطور که از یک فیلسوف معروف در گرجستان و در سراسر روسیه، طی چند هفته، به «صفر مطلق» مبدل شدم، بدون آنکه کسی تقصیری برای من قائل شود، در عرض چند هفته بنا به تصمیم «پیشوا»، که او نیز مانند من گرجی است، به «همه چیز» مبدل گردیدم. جامعه‌ای که اراده هوسناکانه یک نفر، مانند سرنوشت قادری، زندگی انسان را زیرورو می‌کند، جامعه‌ای است فاقد وجدان و عدالت».

### چهره واقعی استالین

استالین را در دوران اقامت شوروی از دور و نزدیک دیده‌ام. از دور در

جریان رژه‌های جشن انقلاب اکتبر از قرارگاه مهمانان خارجی، هنگامیکه استالین تنها بالای آرامگاه لنین پدید می‌شد و مورد «کف‌زدنهای شورانگیز» قرار می‌گرفت. و از نزدیک، در جریان کنگره نوزدهم حزب کمونیست شوروی، که در آن، عضو هیئت نمایندگی پنج نفره حزب توده بودم. استالین در جریان کنگره شخصاً شرکت کمی داشت. سه چهار بار در هیئت رئیسه شرکت کرد و صدای کف‌زدنها و هورای دوهزار نماینده و مهمانان کنگره را مدت یک یا دو دقیقه استماع می‌نمود و سپس خارج می‌شد. ژنرال پاسکره پیشف منشی شخصی و چنانکه معروف است مصحح دستوری نوشته‌های او، بین او و هیئت رئیسه رابطه را حفظ می‌کرد. مالنکوف و بریا بطور عیان و نمایانی با یک صندلی خالی از بقیه اعضا پلیت‌بورو فاصله داشتند و یادداشت‌های رهنمودی استالین توسط ژنرال پاسکره پیشف به آنها داده می‌شد.

در جریان ضیافت پایانی این کنگره، در اثر مجاورت میز هیئت نمایندگی ما با میزی که استالین همراه رهبران معروف کمونیستی (مانند بروت (لهستان)، گوتوالد (چکسلواکی)، تولیاتی (ایتالیا)، تورز (فرانسه)، و دیگران) روی آن می‌نشستند، استالین را بخوبی و از نزدیک می‌شد دید. چهره ارغوانی او نشانه فشارخون بود. به کشیدن پپ معروف خود ادامه می‌داد و در تمام مدت حضور در ضیافت، حتی کلمه‌ای سخن نمی‌گفت. تنها بوسلاوبروت متکلم واحد بود!

عجب و خودخواهی و پیشوامایی و تسلط در دست او کاملاً دیده می‌شد. دیکتاتور به تمام معنای کلمه بود. زمانی در مصاحبه با امیل لودویگ، نویسنده آلمانی در سالهای ۳۰، در جواب پرسش لودویگ که آیا او دیکتاتور است؟ پاسخ داد: «نه، زیرا دیکتاتور هر قدر هم باتدبیر باشد تنها برخی طرفهای مسائل بغرنج اجتماعی را می‌بیند و بدون شک طرفهای مهمی هنوز هست که برای او نادیده می‌ماند ما طرفدار رهبری جمعی هستیم، زیرا در این جمع، که در آن کارشناسان رشته‌های مختلف شرکت دارند، ناچار تمام سمتها و طرفهای مسئله مورد طرح، زیر دید قرار دارد.» ولی علی‌رغم این پاسخ ظاهراً «منطقی»، استالین دیکتاتور بود. جلسات پلیت‌بورو و کمیته مرکزی برای شور جمعی تشکیل نمی‌شد. استالین در همه مسائل، هیئتهای دلبخواهی را برای مشورت خود در نظر می‌گرفت و پس از شنیدن نظریات آنها نتیجه‌گیری مستقل خود را تحمیل می‌کرد.

پس از کنگره ۱۹، پس از مدتی نه چندان طولانی، استالین مرد و به احتمال قریب به یقین قربانی توطئه همکاران خود شد، زیرا تدارک یک تصفیه بزرگ را می‌دید. در نتیجه عده‌ای از همکاران سابق سر خود را در خطر دیدند و چاره فاجعه را پیش از وقوع آن یافتند و به تحقیق در آوردند. عبدالرحمن اوتورخانوف در کتاب اسرار مرگ استالین این مسئله را با شکل مقنعی ثابت می‌کند.

### جانشینان استالین

پس از استالین، ابتدا مالنکوف و بعد از او خروشچف جای او را گرفتند. خروشچف در مدت یازده سال دبیر کلی خود جنایات استالین را افشا کرد ولی در نهاد استبدادی، تغییر داده نشد و با وجود دعوی «جمعی بودن رهبری»، خروشچف با طرد کردن رقباء (مولوتف، مالنکوف، گاگانوویچ، بولگانین و شیلپوف) از عضویت پلیت‌بورو، شرایط را برای تسلط دیکتاتوری خود فراهم ساخت. بجای وزیر امور خارجه، دامادش آجوبی را به نزد پاپ مأمور کرد. رایا خروشچوا دخترش نیز مقام مهمی داشت. خروشچف پس از دیدن ایالات متحده قلباً مایل بود برخی از اشکال زندگی سیاسی آمریکائی را در شوروی معمول دارد.

علت آنکه نهاد دیکتاتوری و روشهای ضد مردمی در شوروی محکم است، وجود دستگاههای وسیع بوروکراتیک دولتی — از همه اصناف — در کشوری بسیار پهناور است. ریاست و مرئوسیت تنها قانون متبع و مطلوب این نظام بوروکراتیک است. این نظام همیشه به‌گزر آهین بزرگی نیاز دارد که بوسیله آن کمترین مقاومت فرد را بکوبد. اگر دیکتاتوری فرد نباشد، دیکتاتوری جمعی همین وظیفه را اجراء می‌کند.

مردم شوروی طی «جوکهای» بسیار سنجیده نظام سیاسی کشور خود را با زبان طنز افشاء می‌کنند. از جمله این جوک را می‌توان مثال آورد:

می‌پرسند: وضع زندگی در دوران لنین چگونه بود؟

جواب: مثل کبریت. یعنی با وجود تنگنا رنجشی نبود.

می‌پرسند: دوران استالین؟

جواب: مثل تراموای — نمی از جمعیت نشسته‌اند (یعنی زندانیند) نیم

دیگر ایستاده می‌لرزد و فقط یک نفر رهبری می‌کند.

می‌پرسند: در زمان خروشچف؟

جواب: مثل هواپیما - حالت تهوع همگانی است ولی جایی برای در رفتن وجود ندارد.

می‌پرسند: در زمان برژنف؟

جواب: مثل کشتی - شنا می‌کنیم به سمتی که معلوم نیست کجاست، ولی در عوض افقها زیاد است (مانند «افق صلح»، «افق همزیستی»، «افق کمونیسم» و غیره. این واژه افق در زمان برژنف در جراید متداول بود).

### رادیو مسکو

در سالهای توقف در روسیه، بمناسبت کار و در عین تحصیل، با دو نوع مؤسسه شوروی آشنا شدم. یکی از آنها رادیو مسکو بود که در آنجا نوشتارهایی بعنوان تفسیر درباره ایران تهیه کرده و خود آنها را می‌خواندم و گاهی اشعاری می‌سرودم یا از شعر روسی به شعر فارسی ترجمه می‌کردم و گاه مقالات مؤلفان شوروی را که برای همه بخشها نوشته می‌شد به فارسی ترجمه می‌کردم و گویندگان مرد و زن آن را پخش می‌کردند.

محیط اداری رادیو بسیار سرد و تابع انضباط بود. بایست با پروانه مخصوص وارد بنای رادیو شد. «بوروی مخصوص» که به وزارت امنیت مربوط بود حرکات همه را تحت نظر داشت. در میان همه کارمندان، اعم از ایرانی یا روسی، روابط «پول» حکمفرما بود و بر سر بدست آوردن ترجمه بیشتر باهم رقابت و حسادت می‌کردند. در سالهای اول توقف در شوروی من هنوز بر زبان روسی تسلط نیافته بودم. در این

ایام وینوگرادف، که در سابق سفیر شوروی در فرانسه بود، رئیس رادیو شد. او مرا احضار کرد و پیداست که کار معینی نداشت. زیرا به من پیشنهاد کرد که نوار ثبت یک شعر روسی که در آن گوینده معروف به نام «چکالف» دکلامه می‌کرد همراه او گوش کنم و دائماً گاه از زیبایی شعر و گاه از بلاغت گوینده برای من وصف ستایش آمیزی کرد. من متأسفانه هیچ چیزی جز «بم بودن» صدای چکالف درک نمی‌کردم. بار دیگر وینوگرادف مرا برای شنیدن سمفونی شوستا کوپچ احضار کرد و باز درباره اهمیت این سمفونی (که در زمان محاصره لنینگراد توسط آهنگساز

ساخته شده بود) کلمات مدیحه آمیزی گفت. من حتی جایی که او را و موسیقی را درک می‌کردم، در اثر فقدان سلطه بر زبان، نمی‌توانستم حرفی بزنم. معلوم بود وینوگرادف یک روشنفکر علاقه مند به شعر و موسیقی است و چون شنیده بود که من اشعار سروده خود را در رادیو می‌خوانم و بعلاوه بعنوان «مفسر» معرفی شده‌ام، لذا مرا در این اشتغالات تفریح آمیز خود شرکت داد. بعد گویا از این فکر منصرف شد و دستور داد در جلسات هفتگی مفسران رادیو شرکت کنم. چند نفر مفسرجوان که همه اهل جمهوریه‌های شوروی بودند با هم درباره مقررات اداری کار در رادیو بحثهایی می‌کردند که من یک جمله را هم نمی‌فهمیدم، زیرا این جوانان فوق العاده سریع و با اصطلاحات مخصوصی مباحثه می‌کردند. من در چند جلسه شرکت کردم و در تمام مدت ساکت بودم. معلوم شد وجود من برای آنها مفید نیست و به من فهماندند که از شرکت در آن جلسه معاف هستم.

در ایام کار من در بخش ایران جریان مبارزه با یهودیها در شوروی شروع شد و بسط یافت. یهودیان شوروی ظاهراً تقریباً به سه میلیون و نیم نفر بالغ بودند. همان اندازه که یهودیان در کشورهای سرمایه داری توجه خود را به در دست گرفتن اهرمهای مالی معطوف می‌کردند، در کشورهای سوسیالیستی که ابتکار اقتصادی فقط در دست دولت بود، آنها توجه خود را به تصرف فرهنگ و علم متوجه ساختند. از جمله در بخش کوچک ایران نیز یک «ردا کتور» مصحح مقالات و یک ماشین-نویس یهودی بود. روسهایی که در بخش ایران مشغول کار بودند با شادی خبر دادند که این دو نفر را مانند همانندهای خود در بخشهای دیگر از رادیو اخراج می‌کنند.

علت اقدام دستگاه دولتی علیه یهودیها، علاقه آنها به اسرائیل بود. چنانکه می‌دانیم روسها در ابتدا به تشکیل این قرحه سرطانی در کشور اسلامی فلسطین با نظر مساعد می‌نگریستند و حتی مهاجرت یهودیان شوروی را به این سرزمین غصب شده تشویق کردند. چنانکه می‌دانیم هم اکنون بسیاری از سیاستمداران اسرائیل دارای منشأ یهودی- روسی هستند. ولی وقتی آمریکا وارد صحنه شد و اسرائیل را بعنوان طعمه مطلوب بلعید، به مزاج استکباری شوروی سازگار نگردید و زمانی روحیه ضدسامی (آنتی سمیتیسم) از طرف استالین «آدمخواری» نامیده شد، زیرا فاشیسم

هیتر این روحیه را تبلیغ می کرد. اما حالا خود شوروی به آنتی سمیتیسم میدان داد و ضد یهودی بودن امری علنی و مطلوب شد.

یهودیان شوروی، موافق تحقیقی که کوستر انجام داده و اثرش به فارسی نیز ترجمه شده، بهیچوجه از منشأ بنی اسرائیل نیستند، بلکه از اقوام خزر (دولتی در شمال بحر خزر) هستند. دولتمداران خزر در میان اقوام مسلمان در شرق و اقوام مسیحی در غرب (مانند دولت کیف روس) دین یهودی را انتخاب کردند. این یهودیان بعدها در اروپا پخش شدند و زبان «ییدیش» یعنی زبانی که از آلمانی منشعب شده بین بسیاری از یهودیان شمال اروپا رواج یافت. این زبان هم هیچ ارتباطی به عبری ندارد. لذا معلوم است که داستان بازگشت یهودیان سرگردان به ارض موعود بازی دروغی بیش نیست.

مطالب عمده‌ای که در آن سالها و بعد از این سالها موضوع تبلیغ رادیو مسکو برای ایران بود، عبارت بود از حمله به آمریکا بعنوان جنگ افروز و دنبال کننده سیاست «شانناژ اتمی»، وصف صلح طلب بودن شوروی و کشورهای سوسیالیستی، ستایش زندگی در جامعه‌های سوسیالیستی و توصیف منفی از گذران مردم در کشورهای تحت تسلط سرمایه. این تبلیغات بسیار کم رنگ و یکنواخت و بدون جاذبه بود. من بعنوان مفسر براساس حوادث ایران چند مقاله انتقادی نوشتم که هیچکدام پخش نشد. سفارش دائمی این بود که درباره صلح بنویسم و مردم را به جنبش صلح دعوت کنم. رادیو مسکو هیچگاه لبه تیز حمله را متوجه هیئت حاکمه ایران نمی کرد، بلکه تنها امپریالیست‌ها را می کوبید. با آنکه در آن موقع اعضاء حزب توده و طرفداران این حزب به رادیو گوش می کردند، این تبلیغ یکنواخت چیزی به آنها نمی داد و خسته‌شان می کرد.

## آموزشگاههای حزبی در شوروی

مؤسسات دیگری که در آن سالها با آنها آشنا شدم مدارس عالی حزبی و ایدئولوژیک شوروی بود. نظام تحصیلی حزبی در شوروی به اختصار بقرار زیرین است:

### 1. Jiddish

قبلاً آموزشگاهی به نام «آموزشگاه زحمتکشان شرق» (با حروف اختصاری ک. و. ت. و یا «کوتو») وجود داشت که عده زیادی از کمونیستهای ایرانی نیز در آن تحصیل می کردند. مرحله عالیتر از این آموزشگاه، آموزشگاه دو ساله‌ای به نام «پروفسوری سرخ» (کراسنایپرافسورا) بود که گویا از میان ایرانیان تنها شاعر معروف «ذره» در آن تحصیل می کرد. بعدها «مدرسه عالی حزب» (با حروف اختصاری «و.پ.ش.»)، که یک مدرسه عالی سه ساله بود، جای «کوتو» را گرفت. مدرسه عالی حزبی در تمام جمهوریهای شوروی دایر شد. مثلاً در باکو و دوشنبه دو مدرسه عالی حزبی بود که عده زیادی از ایرانیان در سالهای ۵۰ میلادی در آن تحصیل کردند. سطح این مدارس نازل بود. ولی مدرسه عالی حزبی در مسکو مجهزترین و وسیعترین مدارس حزبی اتحاد شوروی شمرده می شد که محصلین خود را (که «مستمعین» نام دارند) هم بطور حضوری و هم به شکل غیابی برای سه سال می پذیرفت. رادمنش، کشاورز، قاسمی، فروتن و بعدها دانشیان و بارزانی بخش حضوری را گذراندند. من بعلت اشتغال در رادیو دوره غیابی را تمام کردم.

مواد تحصیلی این مدرسه عالی که هم ارز یک دانشکده بود عبارت بود از: تاریخ حزب کمونیست شوروی، تاریخ عمومی، (یعنی تاریخ دنیای باستان، تاریخ سده‌های میانه، تاریخ نو که با انقلاب فرانسه آغاز می شود و تاریخ معاصر که انقلاب اکتبر روسیه سرآغاز آن است) اقتصاد سیاسی، جغرافی، ادبیات روس، مقدمه بر کشاورزی و دامپروری، فلسفه ماتریالیسم دیالکتیک، تاریخ فلسفه، منطق صوری. بجای آموزشگاه عالی سرخ، «آکادمی علوم اجتماعی در جنب کمیته مرکزی حزب کمونیست اتحاد شوروی» دایر شد که دارای چند کرسی مستقل بود، مانند کرسی ماتریالیسم دیالکتیک، کرسی تاریخ فلسفه، کرسی تاریخ، کرسی اقتصاد. من در کرسی تاریخ فلسفه درس خوانده‌ام. پایان نامه من درباره فلسفه ابن سینا بود. رادمنش، کشاورز، کامبخش، میزانی وعده‌ای دیگر در همین آکادمی منتها در کرسیهای دیگر تحصیل کرده‌اند.

بعدها سیستم آموزش حزبی گسترش و تنوع یافت و مدارس یکساله و دو ساله و شش ماهه و سه ماهه براین سیستم افزوده شد و برای مستمعین خارجی تدریس به زبانهای خارجی (انگلیسی، آلمانی، فرانسه، عربی، اسپانیولی و غیره)

انجام می‌گرفت. در سالهای اخیر توده‌ایهائی مانند زرشناس، فرجاد، قلمبر و دیگران از بخش «غرب» و یا بخش «فدائیان منشعب» از ایران در این مدارس کوتاه مدت تحصیل کردند.

برای کسانی که در «مدرسه عالی حزبی» یا «آکادمی علوم اجتماعی» در بخش حضوری تحصیل می‌کردند شرایط خوبی از لحاظ تأمین اتاق، حقوق کافی، رستوران، پلی کلینیک، خانه‌های استراحت، باشگاه ورزشی و غیره فراهم بود. توده‌ایها در مسکو خانه مستقل داشتند و از لحاظ حقوق وضع آنها همانند همه مستمعین شوروی بود، بجز دکتر کشاورز که در ایام تحصیل در آکادمی حقوقی دو برابر همه دریافت می‌کرد.

تربیت این مدارس رسوخ دادن فرمولهای خشکیده مارکسیستی در کلیه عرصه مورد آموزش بود. آموزنده پس از مدتی عادت می‌کرد که تنها با آن‌عینکی به پدیده‌های زنده و متحرک زندگی بنگرد که این آموزشگاهها به او می‌داد. تعصب و جزمیت این تعالیم، عیناً مانند تعالیم پاتریستیک و اسکولاستیک قرون وسطای اروپا سرسخت و بدون انعطاف است و شخص را از لمس واقعی زندگی دور می‌سازد. معایب زندگی اتحاد شوروی، معایبی که در تمام دوران تحول این کشور تا امروز بلا تغییر مانده است، ناشی از اصل سوسیالیسم و جمع‌گرایی ناشی از این اصل است. عدم ابتکار در فکر و در عمل ناشی از تبعیت بی‌چون و چرا از دستورهای دولتی است. فقدان آزادی سیاسی، اجتماعی، اقتصادی مانع از آن است که جامعه‌ای بزرگ بتواند بعد بلوغ برسد. البته در سالهای پس از استالین در زمینه ساختمان مسکونی و مترو و پلی کلینیک و تاحدی بهبود شرایط معیشت تغییراتی روی داده است ولی هنوز در جامعه مطیع و خاموشی که بدون اشاره از بالا حرکتی نمی‌کند، شعله‌ای از شور و ابتکار و نوسازی دیده نمی‌شود.

یک روز در سال ۱۹۶۹ با ایرج اسکندری از خیابان کهنه «آرباتسکایا» می‌گذشتیم. اسکندری که هر ساله چندبار با گذرنامه قاچاق سری به پاریس و شهرهای دیگر غرب می‌زد، از تماشای این خیابان مرکزی و معروف مسکو متأثر شد و گفت: شما ملاحظه کنید! کوچکترین تغییری از سالهای ۱۹۵۰ که در مسکو زندگی می‌کردیم در آرایش و تیرینها رخ نداده است. و تیرینها پراز «بوتافورها» یعنی

مجسمه مصنوعی، گوشت، پنیر، نان و غیره است. من گفتم: ظاهراً نباید به و تیرینها نظر کرد، بلکه در عمق جامعه تغییرات جالبی رخ می‌دهد. اسکندری گفت: من اتفاقاً همکاران خود را در مؤسسه اقتصاد بین‌المللی ملاقات کردم. آنچه که آنها می‌گویند خلاف آن چیزی است که شما تصور می‌کنید. این همکاران واقعیات بسیار منفی از وضع واقعی اقتصادی کشور توصیف می‌کردند. در واقع خانواده‌های شوروی که ما گاه هنگام سفر به شوروی دیدارشان می‌کردیم عیناً همین احساس رایبان می‌کردند. اشکال در اینجاست که مردم شوروی با اسلام آشنا نیستند و تنها دو سیستم اجتماعی را در جهان ممکن می‌شمرند: یا سیستم مبتنی بر غارت و قاچاق امپریالیست‌های غربی و یا سیستم متمرکز دولتی شوروی که دائماً خودستایی می‌کند. به همین جهت افراد امکان‌گزینهش برای خود نمی‌بینند. ولی این وضع بیشک تغییر خواهد کرد.

دولتمداران شوروی برای کاستن از نارضائی عمومی اسلوبهای آزموده دارند: یکی از آنها را ضمن یک «چوک» آرکادی رایکین کم‌دین معروف شوروی، که خود یهودی است، در سال ۱۹۷۲ در استراحت خانه‌ای در مجارستان برای من تعریف کرد: «یک یهودی در لنینگراد اتاق کوچکی داشت که غیر از او زنش، دختر، پسر، عروس و دامادش هم مجبور بودند در آن زندگی کنند. یهودی سه‌سال تلاش کرد شاید لااقل یک اتاق او را به دو اتاق مبدل کنند. تقلائی او بی‌فایده بود. روزی گفت: بهتر است به‌خاکام یهودیها رجوع کنم شاید راهی پیش‌پای من بگذارد. خاکام شکوه تلخ یهودی را شنید و گفت: یک بز بخر! یهودی تعجب کرد: بز در شرایط تنگی جا چه کمکی به من می‌کند؟ خاکام گفت: توکاری نداشته باش، بز را بخر. یهودی بزی خرید و آن را در کنج اتاق به‌میخ طویله بست و پشت‌های غلب در مقابلش ریخت. طبیعی است بز در دسر بزرگی شد. فرش قسمتی از اتاق را برچیدند و برای بز جا باز کردند. بز هوای اتاق را عفن می‌کرد و با صدای ناهنجارش گوش ساکنین را می‌آزرده. بالاخره یهودی بی‌حوصله شد و بز را فروخت. چند روزی که گذشت یهودی به‌خاکام برخورد. خاکام گفت: از چهره‌ات پیداست که خوشحالی. یهودی گفت: بله خاکام، بز را فروختم. خاکام گفت: دیدی گفتم».

بجای استالی نیسم، آنچه که تا کنون در شوروی مستقر شده نئو استالینیسم است، یعنی همان قواعد رهبری و دولتمداری است منتها کم و بیش رنگ و روغن شده، همان سیاست استکباری، همان مالکیت مطلق دولتی، همان فقدان آزادی، همان بوروکراسی بیروح، همان تکرار فرمولهای زنگ زده، همان فشار و همان تبدیل انسانها به «انسان دوگانه» که در ظاهر چیزی می گوید و در باطن طور دیگر می اندیشد.

## ۱۳

### سه چهره سیاست ساز شوروی

استکبار، اعم از تعلق آن به نظام غربی سرمایه داری و یا تعلق آن به نظام شرقی سوسیالیستی، معنایش سیطره جوئی گاه از راه تسلط اقتصادی و گاه از راه ایدئولوژی و اتکاء به نیروهای مسلح و نیرنگ دیپلماسی بر کشور خود و بر کشورهای دیگر بمنظور کسب منافع اقتصادی و نظامی و سیاسی به سود هیئت حاکمه کشور مستکبر است. از این لحاظ، ایدئولوژی، اعم از اینکه لیبرالیسم باشد یا مارکسیسم، در همه مختصات شیوه های استکباری همانند عمل می کنند. روش مارکسیسم و لیبرالیسم هم که یکی از مالکیت جمعی سخن می گوید و دومی از مالکیت خصوصی، در عمل، تفاوت چندانی نیست، زیرا در عمل هر دو به ایجاد یک انحصار فراگیر و غول آسای اقتصادی و دولتی منجر می شود که در یکی «پلیت بورو» ارباب است و در دومی بزرگترین سهامداران شرکتهای چندملیتی و دولت تابع آنها. و اما الحاد، سیاست نیرنگ آمیز، اعمال زور، محو مالکیت متوسط و کوچک مردم، در هر دو نظام، بنحوی وجود دارد.

در مکتب بلشویسم و تحت رهبری و سرپرستی استالین سه تن از نمایندگان معروف این سیاست استکباری شوروی تربیت یافته و پیش کشیده شده اند، یعنی: مولوتف، سولوف و گرومیکو.